

سید فرید قاسمی، محمود دولت آبادی، فضل الله توکل، پرویز تناولی،
دکتر مجدالدین کیوانی، اسدالله امرایی، دکتر مسعود دلخواه، سیما داد،
کاوه فولادی نسب، فرهاد میر عابدینی، محمد فوقانی، بهزاد عبدی و...
وودی آلن، آخاندرو خودروفسکی، جک والسطن و دیو اگرز

«والی» بزرگ

به صحنه ابدیت رفت ...

کسی مثل آفتاب نیمروز پاییزی

با شمس لنگرودی نیم ساعتی پیش از ظهر

پرونده:

روز مولف در تقویم، حق مولف در زیر زمین

نگاهی به مساله رعایت حقوق
پدیدآورندگان آثار هنری و ادبی
و قوانینی که هست و نیست!

«عباس»

راوی اندیشه‌های جوانگزه

مروری بر اندیشه‌های عباس کیارستمی در چین

اگر خدا برایت آنباتنی فرستاد...

معرفی آخاندرو خودروفسکی
فیلمساز مولف شیلیایی

«خانه» در آثار ناصر تقوایی

نگاهی به نقش خانه در فیلم‌های ناصر تقوایی



میلاد حضرت عیسی مسیح (ع) بر هموطنان مسیحی فرخنده باد

آزما

۱۲۰ سال هجدهم

ماهنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی
دی ۹۵

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: ندا عابد

سر دبیر: هوشنگ اعلم

مشاور: گیتا گرکانی، اسدالله امرایی

همکاران: سمین دخت گودرزی، حبیبه نیک سیرتی،
حافظ موسوی، نازنین ساسانیان، علیرضا بهرامی، مجید فروغی،
صادق وفاپی، مهسا کلانکی و حامد وفاپی

ترجمه: اسدالله امرایی

خبر: شکوه مقیمی

یادداشت: پژمان موسوی

نقد: حوریه سیاسگزار

تئاتر: شقایق عرفی نژاد

نقد: سعید نوری

طراح و صفحه‌آرا: فاطمه فتائی

مسئول سایت مجله: مهسا کریمی

سدر روابط عمومی: مهرنوش رحیمی

حروفچین: معصومه آقا حسینی

چاپ: مجتمع چاپ اسرا (لیتوگرافی، چاپ، صحافی)
آدرس: میدان شیر پاستوریزه، بلوار هفده شهریور، خ
مختاری پلاک ۲۳
تلفن: ۶۶۷۸۳۹۰۰

نوزبع کامیرونی‌ها ققنوس تلفن: ۶۶۴۰۸۶۴۰
نوزبع سراسری: پیام رسان تلفن: ۶۶۲۷۲۱۳۲

نشانی پستی مجله:

میدان فردوسی، خیابان پارس، کوچه جهانگیر
ساختمان یاس غربی، طبقه چهارم، واحد ۱۵
تهران - صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵
تلفاکس: ۶۶۷۳۹۲۲۴

پست الکترونیک:

azma_m_2002@yahoo.com

سایت آزما، چشم‌اندازی به دنیای هنر و ادبیات:
www.azmaonline.com

کانال آزما:

https://telegram.me/azma_onlin



۱۹



۹



۳۳



۲۷



۶۱



۵۰

- آزما نشریه‌ای است مستقل که به هیچ گروه و دسته‌ای وابسته نیست و از هیچ گروهی نیز حمایت نمی‌کند.
- آزما صرفاً آثاری را به چاپ می‌رساند که مستند و مسئول باشد.
- آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- چاپ آثار و مطالب به معنی تایید دیدگاه‌های پدیدآورنده‌ی اثر نیست.
- تکثیر و استفاده از مقالات آزما با ذکر مآخذ آزاد است.
- مطالب فرستاده شده برای مجله باز پس داده نخواهد شد.
- به جهت رعایت اصول حرفه‌ای مجله‌ی آزما از ارائه‌ی متن مصاحبه و ویرایش شده به مصاحبه‌شونده معذور است.
- فایل صوتی مربوط به هر مصاحبه در دفتر مجله نگهداری می‌شود و در صورت لزوم مورد استناد قرار خواهد گرفت.

سردبیر	ترامپ، مردی برای فصل سرد	۶	پیادانت
مدیر مسئول	شاید کشیدن یک خط ... فقط یک خط!	۸	پیادانت
ندا عابد عباس پوررباب محمود دولت‌آبادی هوشنگ اعلم	جعفر والی از تولد تا جاودانگی آقای والی، قرار بود فیلم را با هم ببینیم! والی زنده است تا تئاتر هست تا کی دوباره برآید جعفر عاشق تئاتر بود	۹	نگاه والی بزرگ به صحنه ابدیت رفت
		۱۴	اندیشه‌های
حافظ موسوی پژمان موسوی داوود ملک‌زاده	... بار دیگر فیدل این شکاف را عمیق‌تر نکنیم از آستارای فردا تا آزما	۱۶	پیادانت
هوشنگ اعلم	کسی مثل آفتاب نیمروز پاییزی	۱۹	پیشرو
نازنین ساسانیان لیلی فرهادپور هوشنگ میمنت ه. الف اسدالله امرایی حبیبه نیک سیرتی دکتر مجدالدین کیوانی شقایق عرفی نژاد مهسا کلانکی ندا عابد سعید نوری سعید نوری علیرضا بهرامی حامد وفایی	از هر زبان که می‌شنویم نامکرر است یاد آن یار سبک بار که رفت قانون هست، اجرا نیست! مطبوعات، حق مولف و منبع لایزال اینترنت نه گفتن به اعمال غیرقانونی هنر، زیر سنگینی سایه مافیا هرج و مرج، در غیبت قانون راحت به یغما می‌رود، دل‌نغمه‌های آشنا رابطه‌ی متن و مؤلف تا کجا پیش می‌رود؟ مجاز یا غیرمجاز هر کتابی در زیر زمین منتشر می‌شود نقش «خانه» در فیلم‌های ناصر تقوایی اگر خدا برایت آب‌نباتی فرستاد دهانت را بازکن همیشه پای پول هم در میان است "عباسه" راوی اندیشه‌های "جوانگ زه"	۲۶	پیشرو حق مؤلف، قوانینی که هست و نیست
علی افراسیابی، کبری حیدرزاده علیرضا بهرامی، مریم صفرزاده،، راحیل هدایتی، فرهاد عابدینی	شعر خودمان:	۶۴	پیشرو
شقایق عرفی نژاد	ویشکا شو، روی صحنه‌ی تالار وحدت	۶۶	پیشرو
جک والستن دیو اگروز وودی آلن	یک همین‌طوری همیشه دوست خواهم داشت مرگ در می‌زند	۶۸	پیشرو

هنر برای دنیای بی خشونت



چنگ یارای مبارزه علیه فرهنگ و هنر را ندارد، این را تاریخ ثابت کرده است و اگر هنرمندان نبودند شاید جهانمان از این هم تلخ‌تر می‌شد. معاونت آموزش هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و اداره کل هنرهای نمایشی ایران، مدیران هنرهای نمایشی غرب آسیا و بخشی از شمال آفریقا را برای سه روز در تهران گرد هم آورد. تا این کشورها که فرهنگ‌های نزدیک به هم دارند با هنرهای نمایشی یکدیگر بیشتر آشنا شوند. برای پیشرفت تئاتر منطقه هم‌اندیشی کنند. این نشست که ۹ الی ۱۲ آبان برگزار شد با امضای تفاهم‌نامه‌ای با هدف «برقراری ارتباط بیشتر و بهره‌گیری از هنر و برجسته شدن اشتراکات فرهنگی در زمینه سیاسی و دیپلماتی برای داشتن دنیایی بی‌پر خشونت» پایان یافت.

مادر بزرگ کودکانی های ایران خدا حافظ!

فقیران می‌رهادی، پیشکوت ادبیات کودک و آموزش و پژوهش، بعد از ظهر سه‌شنبه ۱۵ آبان در ساعت ۸۹ میلادی برگزار شد. پانزده می‌رهادی متولد ۱۳۰۶، از ۲۷ شهریورماه به‌خفت مسکن مغزی در بیمارستان بستری بود. وی استاد ادبیات کودکان، نویسنده متخصص آموزش و پرورش و یکی از شخصیت‌های برجسته



فرهنگی بود که بیش از ۶۰ سال در گستره‌ی آموزش و پرورش، فرهنگ‌کودکی و ادبیات‌کودک کوشید و در این‌گونه یکی از چهره‌های تاثیرگذار بود. پدر این راه او همراه همسر و همراهش «محسن خمارلو» به مدت ۲۵ سال مجتمع آموزشی تجرین، فرهاد یا مدوسه فرهاد و از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۹ اداره کرد. این مجتمع یکی از آموزشگاه‌های تجرین و الگوواره ایران بود. که هدفها و کارکردهای آموزش و پرورش مدرن در آن تجربه‌ی ارزشمندی می‌شد.

موسیقی خراسان بی‌نوا شد

پسرعموی «بهاره» دخترعموی موسیقی مقامی خراسانی، مؤسس شب‌های تار، غرقه تهری، کرک و... حالا مشتاقان این آواز و غوغا خون بر دل و گدازنی نفس او را می‌کنند. استاد محمدابراهیم شریف‌زاده غول‌دل و آهنگساز موسیقی مقامی و خالقی آهنگ‌های موزون و پخته نوا، سرو خرامان، دگر و عتا و دختر عموجان شاهرگاه شنبه ۲۲ آبان در شهرستان خراسان گذشت.



خواننده موسیقی مقامی را از نوجوانی آغاز کرده بود و با غلامحسین سمندری همکاری نزدیکی داشت، همکاری وی با غلامحسین سمندری از دو قطره نوازان شهر باختری ۶۰ سال طول کشید، آلبوم موسیقی خون‌پاش و نغمه‌ریز حاصل این همکاری است. غروسی اولی و پاییزی‌ات مبارکه استاد بهاری فرهنگ خراسان!

کوچ یاری دیگر از این کاروان

سیروس نیرو، شاعر و پژوهشگر پیشکسوت که از نسل شاگردان نیما بود روز سه‌شنبه ۱۵ آبان‌ماه از دنیا رفت. او از شاعران سال‌های دور بود که محضر نیما را درک کرده بود. شعر، رود، جاده، بهار از پنجره و... از جمله مجموعه شعرهای منتشر شده این شاعر پیشکسوت هستند.



سیاه‌مشق (شرح مخزن الاسرار نظامی)، در پیم (شرح خسرو و شیرین نظامی)، دون نوان (شرح هفت پیکر نظامی)، پیامبر نامرسل (شرح اسکندرنامه نظامی)، گوهر فروشان مهتاب (شرح لیلی و مجنون) و کج مراد (شرح غزل‌های حافظ) از دیگر کتاب‌های نپروست که در زمینه شعر کلاسیک فارسی منتشر شده‌است. او کتاب «نیما» را هم منتشر کرده است.

انتشار اشعار چاپ نشده نیما یوشیج

ما گذشت در ابتدای نخستین ملاقاتی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سعید رضوانی مسئول بازخوانی و پژوهش درباری دبستان‌نوشته‌های نیما گفت: این دست‌نوشته‌ها سال ۱۳۷۳ از فرزند نیما یوشیج به مبلغ پنجاه میلیون ریال خریداری شد ولی تا سال ۹۳ هیچ پژوهشی در مورد آن انجام نگرفته بود.



وی گفت تا به حال سه چهارم از این دست‌نوشته‌ها که شامل چند صد شعر و به‌خصوص چندین شعر منتشر نشده و چندین یادداشت از نه‌ماست تصویربرداری شده و قرار است به صورت کامل بر روی وبگاه فرهنگستان قرار گیرد تا هر محقق از هر جای دنیا بتواند به این مطالب دسترسی داشته‌باشد. رضوانی اشاره کرد که وقتی اولین بار در سال ۹۳ این نوشته‌ها را دیدم که به هیچ وجه امکان استفاده از آن‌ها وجود نداشت، ولی با کمک کتابداران و قرار دادن این دست‌نوشته‌ها در محفظه‌ی شیشه‌ای و بسکن آن‌ها توانستیم بخش عمده‌ای از آن‌ها را بخوانیم و آن‌ها را بر اساس موضوع در هفت گروه کلی شعر، مطالب غیر شعری (شامل دیوانه‌نویسی‌ها، نامه و شرح تاملات نظری- مطالب غیر مرتبط با هنر و ادبیات مثل مطالبی درباره‌ی زندگی و منابع شعری و... دست‌نوشته‌های فرانسوی و دست‌نوشته‌های طبری تقسیم کردیم. این یادداشت‌ها نشان می‌دهد که نیما به اندازه‌ی شعر در داستان هم کوشیده و یادداشت‌هایی داشته اما هیچ‌گاه اثری در این زمینه چاپ نکرده است. مسئول پروژه‌ی بازخوانی

دست‌نوشته‌های نیما اعلام کرد: به زودی دفتر شعری شامل صد و پنجاه قطعه شعر از مجموعه‌ی این دست‌نوشته‌ها به نام «صد سال دگر» منتشر می‌شود. او اضافه کرد که این دست‌نوشته‌ها اکثراً با مداد روی کاغذهای باطله و با خط خورده‌گی زیاد نوشته شده و این کار، خواندن آن‌ها را مشکل می‌کند اما با توجه به این که نیما عادت داشته در پایان مطالب تاریخ را ذکر کند، اکثر این اشعار در بازه‌ی زمانی ۱۳۰۱ تا ۱۳۳۶ سروده شده و از آن‌جا که شعر معروف افسانه در سال ۱۳۰۱ سروده و منتشر شده و نیما نیز در سال ۱۳۳۸ از دنیا رفته می‌توان گفت که اکثر این اشعار شعرهای دوره‌ی پختگی شعری نیما هستند.

جایزه برای نقاشی‌های ماهی سیاه کوچولو

در نمایشگاهی که ماه گذشته در شهر کاوه‌سیانک تایوان برگزار شد تصویرهایی فرسید مثقالی در بین آثار برندگان پنجاه سال جایزه‌ی هنر کرستین انیورسن به نمایش درآمد. یکی از این آثار برندگان پنجاه سال جایزه‌ی انیورسن در شهر تایپه کشور تایوان به نمایش گذاشته شده بود و به سبب استقبال بیش از حد از این نمایشگاه این آثار در کشور چین نیز به نمایش در خواهد آمد. فرسید مثقالی در سال ۱۹۷۳ به عنوان پنجمین تصویرگر برنده‌ی این جایزه شد.



پیشتازی جهانی زنان

یکی از خبرهای ماه گذشته مربوط به راهپای چهل‌ده زن برای مرحله‌ی نهایی بخش‌های مختلف مهم‌ترین جایزه‌ی ادبی انگلستان، یعنی جایزه‌ی کامتا بود. این چندمین خیزش طی چهار پنج سال اخیر بود در مورد حضور پررنگ و پر تعداد نویسندگان زن هم در ایران و هم در سطح جهانی. تعداد نویسندگان، روزنامه‌نگاران، حکیمان و شاعران زن روز به روز در برابر مردان در همین رشته‌ها زیادتر می‌شود. جایزه‌ی «کامتا» یکی از معتبرترین و مشهورترین جایزه‌ها در انگلستان است که کتاب‌های نویسندگان مطرح در انگلیس و ایرلند از برندگان آن بوده‌اند. این جایزه از سال ۱۹۷۱ کلوش را با عنوان جایزه‌ی ادبی «وایت‌برد» آغاز کرد. سپس در سال ۸۰۰۰ به جایزه‌ی «کامتا» تغییر نام داد. رکورد تعداد کتاب‌های برنده‌ی این جایزه برای رقابت در این جایزه‌ی خوشگفت بوده‌اند ۲۲ عنوان بوده‌اند. برندگان کامتا هر یک یک میلیون پوند پوند جایزه می‌گیرند و برنده‌ی نهایی هر ژانری هم سه میلیون پوند جایزه می‌گیرد. در مورد پز تعداد نویسندگان، شاعران و هنرمندان زن خیره‌ساز می‌باشد جهان قطعاً نظریات جهان‌شناختی مختلفی مطرح شده‌است اما یکی از قطعی‌ترین دلایل آن شاید اشتیاق جوانان چندین دهه در جهان، مانی‌دیده‌ها شایسته‌ترین وجه می‌باشد.



آیدا عمیدی شاعر برگزیده دومین دوره جایزه

شعر احمد شاملو

برگزیدگان دومین دوره جایزه شعر احمد شاملو شعری شادمانه دومین دوره جایزه شعر احمد شاملو برای شاعرانی که در سال ۹۴ مجموعه شعر منتشر کرده‌اند برگزار شد و مجموعه شعر «لشکر شکست خورده کلمات» سروده «آیدا عمیدی» با رای داوران این جایزه به عنوان مجموعه شعر برتر سال گذشته انتخاب و معرفی شد.

هیئت داوران دومین دوره‌ی جایزه‌ی شعر احمد شاملو با ابرار خسروندی از برگزاری این رقابت ادبی که هدف آن علاوه بر لاج نهادن بر پیشرفت نیم قرن فعالیت خلاقانه‌ی فرهنگی و ادبی یک‌پارچه بزرگ‌ترین شاعران معاصر، کمک به رشد اعتدالی شعر امروز فارسی است، نهایت سپاس و قدردانی خود را به موسسه‌ی آلف یامداد و سرکار خانم آیدا سرکیمیان که برای دومین سال پیاپی به این اقدام ارزشمند فرهنگی و ادبی اهتمام ورزیده‌اند تقدیم می‌دارد.

هیئت داوران دومین دوره‌ی جایزه شعر احمد شاملو بر اساس معیارهای فوق و با اذعان به این که ممکن است هیچ یک از آثار مورد داوری واجد تمام و کمال شاخص‌ها و معیارهای یاد شده نباشد نتیجه‌ی داوری خود را به شرح زیر اعلام می‌دارد:

۱- هیئت داوران مجموعه شعر «اسب را در نیمه‌ی دیگری بزمان» سروده‌ی خانم عطیه عطارزاده را به خاطر زبان تنسج، تصاویر بدیع و بهره‌مندی از پستوانه‌ی غنی فرهنگی و مجموعه شعر «هیچ کس مراقب سایه‌ها نیست» سروده‌ی کاظم الینا فرمان را به دلیل بیان ساده و صادقانه‌ی تجربه‌های اندوه‌ناک زندگی در جامعه‌ی سستی، از دیدگاه زنی که رنج می‌کشد اما همچنان به زندگی عشق می‌ورزد، شایسته‌ی تقدیر می‌داند.

۲- هیئت داوران، دو مجموعه شعر «زمین گمراه‌های می‌تواند بود» سروده‌ی سعیده اشراقی و «انسان‌ها از اتاق تا بیرون... و بالکن» سروده‌ی شهریار وافی‌پور را به خاطر خلاقیت‌های زبانی، بهره‌گیری از فرم‌های روانی خود و بیان انتقادی گوشمانی از تاریخ معاصر ایران مشرق‌گرا به عنوان برگزیده‌ی دومین دوره‌ی جایزه‌ی شعر احمد شاملو معرفی می‌کند.

۳- هیئت داوران، مجموعه شعر «لشکر شکست خورده‌ی کلمات» سروده‌ی آیدا عمیدی را به خاطر زبانی موجز و منسجم، بازیچه‌هایی که در پیوند موسیقایی با یکدیگر به لحن شعر تشخص بخشیده‌اند، استفاده‌ی خلاقانه از عناصر آشفته‌ی زندگی و باطن، چتوب کشور، بیان غیرمنتظره‌ی تجربه‌ی هویتی جنگ، بلوغ، ترویج، اضطراب، ناشی از زندگی در جهانی نامطمئن با خلق استعاره‌ها و زبانی خالص خوانش‌پذیری برای طیف گسترده‌تری از مخاطبان و بر خور داوری از ظرفیت خوانش‌های خلاق و چندگانه، به عنوان برگزیده‌ی اول دومین دوره‌ی جایزه‌ی شعر احمد شاملو معرفی می‌کند.

هیئت داوران

علیرضا بهنام - دکتر خسرو پارسا - محمود تیموریان - هوشنگ بهائی - دکتر فرزانه سجودی - عباسزاده جمعی - دکتر محمد صنعتی - علیرضا عباسی - لیلی گلستان

... بار دیگر فیدل

♦ حافظ موسوی



■ فراموش نکنیم که نیم قرن پیش میمیلی زامانی که کاسترو و فیدل با دست گرفته تقریباً تمام آمریکای لاتین و اغلب کشورهای جهان سوم را به دیکتاتورهای آمریکایی کردند که از حمایت آمریکاییان غرب برخوردار بودند. حمایت کاسترو و فیدل از فلسوف مانند لا و چینش ضد نژاد پرستی در آفریقا در روزگاری صورت می گرفت که آمریکا از رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی حمایت می کرد.

این حرفها شاید برای نسل جوان امروز جاذبه ای نداشته باشد. اما در آن روزگار برای بسیاری از مردم و الهام بخش بود. فراموش نکنیم که نیم قرن پیش یعنی زمانی که کاسترو و فیدل در دست گرفته تقریباً تمام آمریکای لاتین و اغلب کشورهای جهان سوم را دیکتاتورهای آمریکایی کردند که از حمایت آمریکاییان غرب برخوردار بودند. حمایت کاسترو و فیدل از فلسوف مانند لا و چینش ضد نژاد پرستی در آفریقا در روزگاری صورت می گرفت که آمریکا از رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی حمایت می کرد. کاسترو سیستم بهداشت و آموزش رایگان یا بهتر بگوییم کیفیت رازماتی در کوبا ایجاد کرد که تقریباً هیچ یک از کشورهای جهان سوم از چنان سیستمی برخوردار نبودند. اینها حقایقی است که حتی مخالفان کاسترو قادر به انکار آن نیستند. مخالفان و منتقدان کاسترو عمدتاً بر روی دو موضوع انگشت می گذارند. نخست این که سیستم کاسترو موجب انزوای کوبا و عقب ماندگی اقتصادی این کشور شده است. و دیگر این که نظام حاکم بر کوبا نظامی غرور و کراتیک است که آزادی های سیاسی در آن جایی ندارد. هر دوی این انتقادات راسی توان پذیرفت اما در عین حال می توان پرسید که آیا چنین وضعیتی را خود کاسترو برای کشورش برگزیده بود یا برعکس، این وضعیت بر او تحمیل شده بود؟ اگر ایالات متحده ای آمریکا از همان نخستین ماه های پیروزی انقلاب کوبا برای سرنگونی آن وارد عمل نمی شد و بیش از ششصد بار برای قتل کاسترو برنامه ریزی نمی کرد و اگر بزرگ ترین اقتصاد دنیا شدیدترین و طولانی ترین تحریم ها را علیه کشوری کوچک در همسایگی خود اعمال نمی کرد آیا کوبا نمی توانست وضعیتی به مراتب بهتر از این داشته باشد؟ منظور من این نیست که هیچ انتقادی به کاسترو و نظام حاکم بر کوبا وارد نیست.

اما باید این را هم در نظر داشتیم که برخی از این انتقادات تنها با هدف برحق جلوه دادن نظام سرمایه داری و نفی سوسیالیسم و هر نوع آرمان عقلت خواهانه صورت می گیرد. البته گفتنی نمی کنیم وضعیت بسیار جهان و توحش و جنایت های هولناکی که در منطقه ای خاورمیانه شاهد آنیم تبلیغات جهان سرمایه داری شائش چنانچه برای فریب نسل جوان داشته باشد. کاسترو در مقابل متفقان ویز و دوستی که در سراسر دنیا داشت از دوستی و تحسین شخصیت های انقلابی چون مالکوم ایکسن، لنگستون هیوز، گابریل گارسیا مارکز و نلسون ماندلا برخوردار بود. باوقاف جهانی در گذشت کاسترو و بزرگداشت کم سابقه ای که در سراسر دنیا از او به عمل آمد نشان داد که به رغم ادعای جهان سرمایه داری و نظریه پردازان تولیدیسم، سوسیالیسم هنوز زنده است. از آنطورهایی همچون چه گوارا و فیدل کاسترو می تواند الهام بخش جوانانی باشند که از ساختن جهانی عاری از نژادپرستی و بی عقلانی مایوس نشده اند.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بحران و پایتوبی سرمایه داری جهانی به خاطر از بین رفتن خطر کمونیسم، نیازهای چپ عچه آنهایی که طرفدار شوروی و چپ آنهایی که مخالف آن نظام بودند برای مدتی دچار پریشانی و تزلزل شدند. تبلیغات پر حجم رسانه های غرب پس از فروپاشی بلوک شرق چنین وانمود می کرد که گویا تمام گرفتاری بشر در قرن بیستم ناشی از ایجاد نظام سوسیالیستی در شوروی بوده و به جای امثال هیتلر و مینوشه، استالین به نماد سببیت و دیکتاتوری تبدیل شد. این پدیده در کشور ما با توجه به وضعیتی که در دهه ی شصت برای اخراج و سازمان های چپ پیش آمد، نمودی دوچندان یافته کار به جایی رسید که گروهی از چپ های دهه های چهل و پنجاه خورشیدی با شنیدن اخبار راسیت و دروغ درباره ی فجایعی که در روسیه ی شوروی و به ویژه در دوره ی استالین رخ داده است، به مدافعان پر شور نظام سرمایه داری تبدیل شدند. در چنان شرایطی و در حالی که کشورهای بلوک شرق پس از دیگری فرو می پاشیدند و برای پیوستن به جهان به اصطلاح آزاد به ویژه آمریکا از یکدیگر سبقت می گرفتند، آنهایی که هنوز دل در گرو اهداف انسانی و عقلت خواهانه ی سوسیالیسم داشتند نگران سرنوشت کوبا و فیدل کاسترو بودند. آن ها از خود می پرسیدند: بر سر کوبا چه خواهد آمد؟ آیا این آخرین میراث به جا مانده از انقلاب های ضد استعماری قرن بیستم خواهد بود؟ آیا فیدل پس از آن همه مقاومت در برابر امپریالیسم آمریکا بالاخره به زانو در خواهد آمد؟ آن سالها با همی رنج و محرومیتی که برای مردم کوبا به همراه داشت، جلای سیری شد، کوبلا هم نپاشید فیدل به زانو در نیاید. سرفصلام در یکی از واپسین روزهای سال میلادی جاری که مردم آمریکا یک دلفک نژادپرست و به عنوان ونیس جمهور خود برگزیده از دنیا رفته.

مرگ کاسترو واکنش های متفاوتی به همراه داشت. گروهی از او به عنوان دیکتاتوری یاد کردند که برای مردم کشوری جز فقر و عقب ماندگی میراث دیگری به جا نگذاشته. گروهی دیگر او را به خاطر بیش از نیم قرن مقاومت در برابر آمریکا و استقرار پیشرفته ترین نظام آموزشی و بهداشتی در کشور فقیری چون کوبا ستودند. اما به راستی فیدل کاسترو که بود؟

من و احتمالاً بسیاری از هم نسلانم، فیدل کاسترو را با خواندن کتاب «جنگ شکر در کوبای زان پل سارتر» متخیم فیدل به روایت سارتر نموده یی عیب و نقص یگ رهبر انقلابی و مردمی بود. رهبری شجاع و بی باک که کشورش را از دست نداد. رهبری که هرگز در غلغله غلغله ها و قمارخانه ها به برچید و به جای آن ها به عرصه های مبارزه و جبهه ها پرداخت. بی سوادی و ابروشه کن کود مزلوح نیشکر را از ملاکان و فنو دال ها گرفت و بین مردم تقسیم کرده. بعضی نژادی را از بین برد و...

این شکاف را عمیق‌تر نکنیم

♦ پیمان موسوی

■ در واقع مسئله‌ی امروز روزنامه‌نگاری ما، گسست تجربه و گسست نسلی بین دو یا حتی سه نسل از روزنامه‌نگاران ایران است که هر کدام مانند جزایری دور افتاده، دور از هم زندگی می‌کنند و نه تنها راهی به هم ندارند، که حتی از دور هم تلاش نمی‌کنند یکدیگر را ببینند و با هم ارتباط داشته باشند. از استثنایا اگر بگذریم، بسیاری از روزنامه‌نگاران نسل امروز، حتی فهم نسلی از اسلافشان را هم نشنیده‌اند چه رسد به این که بتوانند از تجارب آن‌ها بیاموزند؛



با پشت میز نشینی، اخبار خود را به دست می‌آورد و هیچ کوششی هم برای ارتقای کار خود انجام نمی‌دهد و این در حالی است که بهره‌گیری از تجارب سالیان دور، می‌تواند برای این گروه از روزنامه‌نگاران هم بسیار مهم و تأمل برانگیز باشد. روزنامه‌نگارانی که فرصت غلظت‌آموزی در دانشگاه و در رشته‌ی روزنامه‌نگاری را نداشته‌اند و اکنون می‌توانند با اتکا به تجارب این بزرگان، در کنار کوشش فراگیر، راهی نو برای خود بیابند در روزنامه‌نگاری امروز ایران. یک ایراد هم البته می‌تواند به بزرگان روزنامه‌نگاری برگردد؛ بزرگانی که هم‌چنان با تکنولوژی و ابزارهای نوین اطلاع‌رسانی، به روز نشده‌اند و هنوز در عصر کاغذهای کاهی و خودکار بیک به سر می‌برند؛ در سه دهی اخیر، جهان به شدت متحول شده است و روزنامه‌نگاری هم از آن، جدا نمانده است. از چاپ سری و صفحه‌بندی دستی به جایی رسیده‌ایم که در عرض یک ساعت صفحات بسته می‌شود و با یک سی دی به چاپخانه می‌رود. اما هنوز بسیاری از روزنامه‌نگاران نسل قدیم، خود را به روز نگرفتند. نمی‌دانند ایمیل چیست و چه کاربردی دارد. یا این که وسایل جدید ارتباطی چون فیس‌بوک و توئیتر چه مزایایی دارد. بنابراین این که عده‌ای نخواهند یا نتوانستند به روز شوند، به عدم فهم متقابل و گسست انجامیده است و بی‌شک یکی از موانع در این گسست، همین حامل به روز نبودن است. نسلی که در این صورت نمی‌توانند و نباید که توقع جدی گرفته شدن از سوی روزنامه‌نگار نسل جدید را داشته باشند زیرا اساساً راهی برای ارتباط با خود باز نگذاشته‌اند و خیلی سخت است که تصور کنند روزنامه‌نگاری پیدا شود و پیرسان پیرسان راهی به سوی آن‌ها بیاید و بعد بخواهد که از تجاربشان بیاموزد؛ اتفاقی که البته اگر بیفتد باز هم تحسین برانگیز است اما به عنوان یک استثنا و نه قاعده.

سخن این است؛ ضرورت ارتباط و تعامل روزنامه‌نگاران نسل جدید با روزنامه‌نگاران و بزرگان نسل قدیم و جلوگیری از تعمیق شکاف نسلی این دو نسل. شکافی که بین تجارب حرفه‌ای این دو نسل هم گسستی عمیق پدید آورده و ما را امروز با پدیده‌ای به نام «گسست تجربه» در روزنامه‌نگاری روبرو کرده است. گسستی که به دنبال آن، هیچ دود چراغ خورده‌ای در تحریرها جای ندارد و هیچ مسیری برای آموختن از بزرگان، در رسانه‌های ما ترسیم نشده است. اما در ارتباط و تعامل ایلمه آل، نه قرار است نسل جدید مثل نسل دیروز شود که در این صورت خسروانی بزرگ به روزنامه‌نگاری ما وارد شده است و نه نسل دیروز به دنبال تحمیل ساز و کارهای نسل خود به نسل امروز است؛ مطلوب دو طرف، بهره‌گیری یک نسل از تجارب است که نه یک شبه، که چند دهه‌ساله به دست آمده‌اند و امروز ضرورت دارد روزنامه‌نگاران نسل جدید، با هر شیوه و ساز و کاری که می‌شود، آن‌ها را بشنوند، بیاموزند و با شکلی مدرن، در کارشان از آن بهره‌برند. ■

اتفاقی تلخ اما مهم در جامعه‌ی روزنامه‌نگاران ایرانی رقم این جامعه را گرفته است؛ اتفاقی که هیچ‌کس به آن توجه نمی‌کند و خطرش را جدی نمی‌گیرد: خطر گسست تجربه در روزنامه‌نگاری امروز ایران. خطری که در صورت عدم توجه به موقع به آن، راه بازگشتی باقی نمی‌گذارد و چیزی که می‌ماند تنها حسرت است و پشیمانی. پشیمانی برای نسلی که نسل دیروز را در کنار خود داشت، اما ارزش نگذاشت، از تجربه‌اش نیاموخت و در کار، بازی‌اش نداد.

در واقع مسئله‌ی امروز روزنامه‌نگاری ما، گسست تجربه و گسست نسلی بین دو یا حتی سه نسل از روزنامه‌نگاران ایران است که هر کدام مانند جزایری دور افتاده، دور از هم زندگی می‌کنند و نه تنها راهی به هم ندارند، که حتی از دور هم تلاش نمی‌کنند یکدیگر را ببینند و با هم ارتباط داشته باشند. از استثنایا اگر بگذریم، بسیاری از روزنامه‌نگاران نسل امروز، حتی نام بسیاری از اسلافشان را هم نشنیده‌اند چه رسد به این که بتوانند از تجارب آن‌ها بیاموزند؛ بزرگانی که بسیاری از آن‌ها در گوشه‌ای از همین شهر شلوغ، روزگار می‌گزرانند و کوله‌باری از دانش و تجربه را به امید این که روزی به کار آید، با خود حمل می‌کنند. کافی است پای صحبت برخی از این بزرگان بنشینیم؛ یک‌کاتی، دریاری روزنامه‌نگاری و روزنامه‌داری می‌گویند، که گاه باید چند سال درس روزنامه‌نگاری بخواند تا به آن‌ها رسید؛ شوخی نیست چند ده سال در کار حرفه‌ای روزنامه‌نگاری باشی و امروز آن همه تجربه به کارت نیاید و حتی گوشی نباشد که آن‌ها را بشنود تا شاید روزی به کار آید. نسل قدیم می‌گوید که دود چراغ خورده است و پله پله بالا آمده است. نسل جدید هم مدعی است که تئوری‌های ارتباطات و روزنامه‌نگاری را به خوبی آموخته است و اکنون نوبت اوست که کار را دست بگیرد و بخت خود بیازماید. هر دو گروه درست می‌گویند؛ درست‌تر از این دو نکته، هوش و ذکاوتی است که نسل امروز روزنامه‌نگاران ایرانی دارند و برخی از آنان هم که آبروی روزنامه‌نگاری‌اند و در کار خود بسیار درخشان. با فرض درست بودن این دو فرضیه، جمع دانش و علم روزنامه‌نگاری با تجربه‌ی سالیان، بی‌شک معجونی مسحورکننده خواهد شد و راهی برای ارتقای روزنامه‌نگاری ایران.

البته این تنها بخشی از ماجراست و بخش مهم‌تر آن، خیل عظیم روزنامه‌نگارانی است، که تنها نام روزنامه‌نگار را یدک می‌کشند و نه علم و نه تجربه‌ی لازم را برای روزنامه‌نگاری در اختیار دارند. در کنار این باید از رواج پدیده‌ی روزنامه‌نگاری پشت میزی هم نام برد که همه چیز را تحت تأثیر خود قرار داده است؛ گفته می‌شود کار امروز روزنامه‌نگاری با وجود دسترسی به شیوه‌های متنوع اطلاع‌رسانی، سطحی شده و بدل به اقیانوسی به عمق یک سانت شده است. در گذشته خبرنگار با حضور در حوزه‌ی خبری، به دنبال خبر و به دست آوردن ابتکار عمل بود اما امروز



از آستارای فردا تا آزما

گزارشی دیر هنگام از نمایشگاه مطبوعات

♦ داوود ملک‌زاده

سر دبیری آستارای فردا را بر دوش می‌گشتم و مسئولیتی ست بسی سنگین در همدی این‌ها همواره توجه خاصی به ویژه نامه‌های ادبی داشته‌ام و سعی کرده‌ام حداقل هر فصل یک ویژه نامه‌ی ادبی در کنار نشریات عادی به چاپ برسانم. تنها نسخه‌ی موجود را تقدیم کردم.

شعر آستارا

از شعر آستارا صحبت به میان آمد. گزارش کوتاهی دادم که همواره بجهت‌ها که از اوایل دهه ۸۰ آغاز کرده‌اند تا به امروز، فعالیت‌اند و خبر مهم دیگر این بود که در اوایل سال‌آور کتاب پژوهشی «گزینه‌های گردنه‌ها» که پروا یون شعر آستارا تألیف کرده‌ام منتشر خواهد شد.

اکسیر و ماجرای فرانو

صحبت به اکسیر رسید و ماجرای فرانو، هوشنگی که از نقد تند و تیزی که در آزما نوشته بود سخن گفت: «اکسیر، می‌گفته‌اند اگر می‌خواهی شهر عاشقانه بنویسی برای ملذ و خواهر و زنها بنویس و لاخره بعد چند کلامی در نقدش گفت: البته بعد از اکسیر زندگی زد و نامه نوشت و دوست شدیم و...»

اوضاع کتاب

بحث کتاب شد و ریس و خانای دوست داشتی و غیره انتقادات نگارنده بحث شد. اوضاع کتاب فروشی در آستارا پرسید: «هر چقدر با این همه شاعر و نویسنده و ادعا در حوزه‌ی کتاب و ادبیات، انتظار می‌رود آستارا از این حیث قوی باشد اما واقعیت چیز دیگریست. گفتیم بخشی از یک نوشتن برای و از جنگ و دندان به کتاب فروشی تبدیل کرده‌ایم و سعی می‌کنیم حلقه‌ی میان به کتاب را می‌نویسیم نگذاریم. قرار شد تعاملات پیش‌تری با انتشارات نگاه هم در جهت توزیع کتاب‌های این ناشر پیاپی در آستارا داشته باشیم هم به جهت چاپ کتاب»

پیشنهاد همکاری

مدیر مسئول آزما پیشنهاد داد که از هر نسخه‌ی آزما چند نسخه برای آستارا ارسال شود تا به هم‌های اهل انبیات و هنر آن را بخوانند و گاه آگازشان را هم برای مجله بفرستند. از این راه آستارا مطبوعات و زمین ادبی، بود و مجلاتی مثل آزما غنیمتیست در روزگار عبرت من هم قول همکاری دادم.

شاهنامه آخرش خوش است

با آن خودگی که وارد نمایشگاه ششم بودم حالا با حس دیگری خارج می‌شدم. بعد از ده سال، اگر چه همه چیز عوض شده بود و خیلی از نشریات جای‌شان خالی بود اما همین‌ها هم غنیمتیست و اهل ادب باید با خرید و مطالعه نشریات مثل آزما، بخارا، کرگدن و ادبیات و سینما، داستان هم شهری و... همین غنای مطالعاتی خودشان، حمایت مادی و معنوی‌شان را از این نشریات اعلان نمایند که بیشترشان با سیاهی صورت‌شان را سرخ می‌کنند. ■

بار دیگر نمایشگاهی که دوست می‌داشتیم

آخرین باری که مجال حضور در نمایش گاه مطبوعات را پیدا کردم برمی‌گردد به سال ۹۴. آخرین سال دولت نهج‌الاحات که نمایش گاه کتاب و مطبوعات هم‌زمان و در اردیبهشت برگزار می‌شد و هر یکی باعث رونق دیگری بود. بعد از حضور دولت مهرورز در هشت سال، هر چیزی دست‌خوش تغییر شد، تنها به این علت که به طرز دیگری باشد حالا چه گونه‌اش اهمیتی نداشت. یاری بعد از یازده سال راهمان را به مصلحت کج کردیم.

این کجا و آن کجا؟

در همان ورود اول، فضای کم‌رونق و کم‌رونق به استیقام آمد. حضور اندک بازدید کنندگان و از طرفی غرفه‌های غم‌انگیز (۱) که بیستگی تهران را به تن‌آهم می‌جاساندا البته باید پذیرفت که در طی این دهه حضور پررونق فضای مجازی و سایت‌های خبری و خبرگزاری‌ها و به دنبال آن کم‌رونق شدن نشریات کاغذی و به ویژه مجلات ادبی، می‌تواند عوامل دیگری از این رونق نمایشگاه مطبوعات در عراق کتاب باشد البته این هم هر روز اول نمایشگاه آمده بودم و هنوز غرفه‌ها آن‌طور که باید، جان نکرده بودند.

غرفه‌ی بی‌رومی گیلان

روغب طولانی غرفه‌های امتحانی اکنون تعطیل بود. جلوی غرفه‌ی گیلان ایستادم تا سر و گوش این بدهم. دوغ از حضور یک نفر به از نشریات آستارا، آستارا که نسبت به جمعیت موجود نه تنها دو گیلان که در ایران جزو برترین‌هاست چرا که نشریات فعالش زیاد است. داخل غرفه، بنری چاپی نگارنده بود که در آن فهرست نشریات گیلان او فصلی نامه گرفته تا روزنامه‌ی روز ششم بود. جای تاسف و تعجب در این بود که نشریات نشریات آستارا جزو یکی هوسوره در آن به چشم نمی‌خورد! در بین نشریات آستارا تنها نام آستارای فردا، پیام آستارا، طریقت نور و گلین دیده می‌شد و مابقی حتا در جز هم نبودند!

یافتن غرفه‌ی آزما

بعد از چرتخی در راهروهای مختلف و مشاهده‌ی مجلات و روزنامه‌های ستاره‌ی همکاران و فوجان قدیمی را در مجله‌ی ادبی آزما دیدم. (۲) (مدیر مسئول) و هوشنگ (سر دفتر) آن نشریه به همراه علی زحنا ریس کتاب (مدیر انتشارات نگارنده) کتاب آستارا تنها بلدین گشتی) در آن حضور داشتند. سر به گرمی پذیرفتند و ساعتی نشستیم و از هر دری سخنی گفتیم. مختصری از آنچه در این دیدار گذشت را در ادامه تقدیم می‌کنم:

از یستم تا آستارای فردا

قبل از هر چینی از نشریه حرف زدیم. این که من زمانی (۱۳۸۶ - ۱۳۸۳) در دانشگاه پیام نور اردبیل، مجله‌ی ادبی «آلبم» را منتشر می‌کردم. بعد گفتیم از سال ۸۶ تا ۸۹ سر دبیری دو هفته‌نامه‌ی بیگ آستارا و از ۸۹ تا نیمه‌ی اول ۹۵ خط آخر را بر عهده داشته‌ام. امروز هم با آنکه مجوز، مدیر مسئولی و

کسی مثل آفتاب نیمروز پاییزی

با شمس لنگرودی،
در ساعتی پیش از ظهر

شمس به آفتاب روزهای نیمه ابری
می ماند خودش را به رخ نمی کشد.
مثل آفتاب ظهر تابستان نیست که
وق بزند در آسمان برابر و از شدت
حضور کلاهات کند بیشتر به آفتاب
پاییزی می گفتند که حضورش کم اما
دل چسب است و گفتگو یا آه به
حوصله اگر باشد دل چسب و این
هم یکی از آن گفتگوی بی حسرتی
با شمس است.

♦ موفتگی اقلیم



وقتی از اصول ایدئولوژیک دور می‌شوی خلاها در وجودت عمیق‌تر می‌شود. چنین شد که به دلایل عدیده من روزی متوجه شدم تنها چیزی که در خلا ایدئولوژی‌ها می‌تواند کارگرد سازنده داشته باشد عشق است

به مرور بعد از سال‌ها احساس کردم انگار آن خلاهایی که ایدئولوژی به ظاهر پر کرده بود، با جایگزین بهتری پر شده و این باعث شد که به شناخت واقعی‌تر از هستی و انسان برسیم. من اسم این حس را عرفان زمینی نمی‌گذارم اما سال‌هاست که احساس می‌کنم مثل یک برگ شناور بر آب هستم. به این معنا که به سمت و سوی می‌روم که اگرچه آرامش بخش است اما خودم هم نمی‌دانم کدام سمت و سو می‌رود این برگ شناور

در مورد شعر، و تحقیق و پژوهش در عرصه ادبیات تا کنون مصاحبه‌های بسیاری با شما انجام شده و حرف‌های بسیاری هم به میان آمده، من می‌خواهم از یک منظر دیگر با شمس لنگرودی به عنوان یک انسان چندوجهی صحبت کنم بلور من است که شما به یک عرفان زمینی رسیده‌اید یعنی از یک خودشناسی به درک دیگری از انسان رسیده‌اید. و این در شعرهای شما مشهود است می‌خواهم بدانم شعر به طور مشخص چه قدر کمک کرده به شما در رسیدن به این نقطه از شناخت انسان، جامعه و به طور کلی هستی در محدوده‌ی کوچک بشری‌اش. می‌گویم "عرفان زمینی" که با عرفان به معنای لاهوتی اشتباه نشود. آیا شما از کانال شعر به این نوع نگاه رسیدید یا خود زندگی شما را به این جا رساند. یعنی شمس مادی‌گرا چه‌طور و از چه مسیری این جا رسیده؟

من فکر کنم عوامل مختلفی وجود داشته که مهم‌ترین‌اش خود زندگی بود. اما دریاری چند چیز دیگر هم باید حرف زد یکی ایده‌آل‌های دور و درازی که در دوران نوجوانی و جوانی داشتیم و اندیشه‌های جپی که تصور می‌کردم - نمی‌گویم می‌کردیم - سعادت بشر را تأمین می‌کند. شعر من هم در همین سمت و سو بود در پراتر بگویم: "هنر درواقع کوششی است برای جبران فقدان‌ها" به هر حال هر کس در زندگی خودش با فقدان‌هایی روبروست. یک بچه غروסק و اسباب‌بازی ندارد و یک آدم بزرگ چیزهایی دیگر. و هنر اساساً قرار است به این فقدان‌ها پاسخ بدهد، چون به هر حال نمی‌تواند آن‌ها را جبران کند. شعر برای من به موازات این رویاها عمل می‌کرد، برای پاسخ به آن فقدان‌ها، و به ایده‌آل‌ها هم مرا نزدیک تر می‌کرد. اما به مرور زمان اتفاقی که در زندگی عمومی جامعه بعد از زندگی شخصی - رخ داد روز به روز بلورم نسبت به آن ایده‌آل‌های قبلی به عنوان راه نجات ضعیف تر شد. به قول رودکی که گفته: "هموار نخواهی کرد گیتی را / کوشی سنگ که پلنیزه همواری" سال‌ها گذشت تا من معنی این شعر رودکی را فهمیدم. او

می‌گوید: "مستی ممکن که نشود او مستی زاری ممکن که نشود زاری / رو تا قیامت آید زاری کن / کی رفته را به زاری باز آری" اوام آرام دیدم که آن ایده‌آل‌هایی که داشتم زیباست ولی محقق نمی‌شود یا اگر هم بشود من دیگر آن نور دستکاری را بر جبین این کشتی نمی‌بینم. برای همین طبیعتاً شعر من هم از آن حوزه اوام آرام دور شد. همه‌ی این‌ها که می‌گویم چهل سال طول کشید. و این طبیعی است که وقتی از اصول ایدئولوژیک دور می‌شوی خلاها در وجودت عمیق‌تر می‌شود. چنین شد که به دلایل عدیده من روزی متوجه شدم تنها چیزی که در خلا ایدئولوژی‌ها می‌تواند کارکرد سازنده داشته باشد عشق است. این را به مرور متوجه شدم. اما عشق چیست و کیفیت و معنای آن چیست خودش داستانی دارد. رسیدن من به این درک به عشق که درواقع توانست جبران خلا ایدئولوژیک را بکند و باورها و تأمین‌کننده به من نشان داد این اتفاقات از طریق عشق می‌افتد بی آن‌که ادعایی داشته باشد، چون ایدئولوژی به هر حال ادعا دارد اما در عشق ادعایی وجود ندارد و فردی تو است. بعد از این که این نکته برایم آشکار شد. که عشق می‌تواند جایگزین سازندگی باشد برای آن‌چه که من به دنبال آن هستم، طبیعتاً همه‌ی هوش و حواسم متوجه عشق شد و شعر من هم تمرکز پیدا کرد بر مفهوم عشق. خب انسان بر هر چه متمرکز بشود راه در آن زمینه برایش بازتر می‌شود و برای من هم راه در این زمینه بازتر شد و به مرور بعد از سال‌ها احساس کردم انگار آن خلاهایی که ایدئولوژی به ظاهر پر کرده بود با جایگزین بهتری پر شده و این باعث شد که به شناخت واقعی‌تر از هستی و انسان برسیم. من اسم این حس را عرفان زمینی نمی‌گذارم اما سال‌هاست که احساس می‌کنم مثل یک برگ شناور بر آب هستم. به این معنا که به سمت و سوی می‌روم که اگرچه آرامش بخش است اما خودم هم نمی‌دانم کدام سمت و سو می‌رود این برگ شناور. بله من به این احساس رسیدم و به نحوی به این درک هم رسیدم و این درک هم برای من بی‌بها نیست به دو معنا. هم بهایش را طی سالیان پرداختم و هم به همین دلیل برایم ارزشمند است. چون اگر هم گول بخورم این گول خوردن فردی است. مثل ایدئولوژی نیست که منجر به گول خوردن جمعی بشود من نمی‌گویم ایدئولوژی گول خوردن است. اما در مورد خودم می‌گویم.

به هر حال برآیند ذهن یک اقلیتی است. بله. یک امر جمعی است اما عشق یک مسئله‌ی فردی است. بنابر این پاسخ سؤال اول شما اول خود زندگی است که مرا تا این جا آورده، شاید این شعر سهراب سپهری این را به من آموخته است: «ما هیچ، ما نگاه... دوم این که به مرور دیدم ایدئولوژی عامل پاسخ‌گو برای رسیدن بشریت به سعادت نیست - شاید هم باشد ولی من دیگر این‌طور حس نمی‌کنم - سوم شعر بود که در جهت ایدئولوژی حرکت می‌کرد اما بعداً که متوجه‌ی تغییر دیدگاهم شدم و عشق جایگزین ایدئولوژی شد شعر توانست بحال خوبی برای این حس باشد. و این‌ها منجر به‌ی چیزهایی بوده که مرا به این جا رسانیده. بد و خویش را نمی‌دانم ولی جایی هست که الان هستم. اشاره کردید که خودتان را مثل برگی شناور بر آب می‌بینید و آیا این نوعی جریان جبری است و اگر این جریان جبری است و یا شما آن را این‌طور می‌بینید، کنش‌های شما در جهت شناخت از طریق هنر، شعر، موسیقی و سایر هنرها چه‌قدر می‌تواند در این جریان مؤثر باشد آیا اصلاً می‌تواند آن را تغییر بدهد و یا این که دست کم اثری بگذارد که انسان از دایره‌ی این جبر مطلق بیرون بیاید؟

من چون پتوم اهل فلسفه و منطق بود و من لا کودکی پیش ایشان فلسفه و منطق می خواندم از همان زمان با این مشایب آشنا بودم. مثلاً مولوی می گوید: "ما همه شیرینیم شیرین هستیم / حمله‌شان از باد باشد دم به دم" و آن زمان طبیعتاً فکر می کردیم همه چیز جبر است اما یک روز می خواندیم که مولوی می گوید: "این که گوئی این کتب یا این حکم / خود دلیل اختیار است ای صمد" پس پیرو حکمت اختیار یون شدیم. یک روز گفتند: "لا جبر ولا تعارض بل امر بین الامرین" گفتیم پس نه این است و نه آن است و مسئله ی زندگی امری بین جبر و اختیار است. یعنی این مراحل را من طی کردم و فغانی اعتقاد داشتم که "چرخ بر هم زدم فر غیر حرامم گردد..." الان با تأسف یا خوشحالی مدت ها هست به این نتیجه رسیدیم که جهان صفحه‌ای شطرنج است. ما اگر شطرنج را بلد باشیم فقط "شاید" بتوانیم خوب بازی کنیم. اما قضیه این است که این بازی بسیار پیچیده تر از این حرف ها است چون مهرهای این شطرنج موجودات زنده هستند و حرکت دادن آن ها به این متذکری نیست من خیلی خود را جلو بزرگ طرف مقابل من هم یک موجود زنده و زیرک است و حرکت خود را دارد حالا به این مسئله به لحاظ هستی شناختی نگاه کنیم می بینیم آن طرف مقابل که تهرانش را حرکت می دهد از من توانا تر است. مثلاً من مدتی است که اعتقاد پیدا کردم که بیولوژی هم خیلی نقش دارد وراثت هم خیلی نقش دارد شاید بدینانه باشد اما این که قیافه ی من شبیه جد بزرگم است که اصلاً او را ندیده ام. خیلی نلدود که عقب ماندگی او را هم به ثروت نبوده باشم.

اگر به لحاظ هستی شناختی به صفحه ی شطرنج زندگی نگاه کنیم ظاهراً آن حریف و دوبرو از من قوی تر است و من این که به قول هایدگر ما در کهکشان بزرگ هستی را شناخته و دستمان به هیچ جا بند نیست و به لحاظ اجتماعی سیاسی و جغرافیایی هم نگاه کنیم باز می بینیم یک روز صبح از خواب بیدار می شویم و می بینیم دامن هتت جا را گرفته. آخر دامن چیست که این همه قدرت دارد؟ چهار تا آدم بی سر و پا مگر می توانست دست به این کارها بزنند؟ پس قدرت های حاکم بر جهان این ها را می سازند و همه ی این ها بود که در مجموع باعث شد احساس خوبی به من دست ندهد و به این نتیجه رسیدم که اگر اختیار هم باشد اختیار جز حد بازی در صفحه ی یک شطرنج با مهرهای زنده است و بنابراین من باور به جبر و تقدیر مطلق ندارم اما دیگر باور هم ندارم که چرخ بر هم زدم فر غیر حرامم گردد. برای همین می بینم که شتاروم و نه این است و نه آن این که گفتیم مثل بزرگ شتاروم هستم از ناتوانی نیست یا از تسلیم. به قول ابن سینا "ما بلانجا رسید دانش من که بدانم می که ناکلام" دقیقاً بر همین اساس منی دانم چه باید کرد. خوش به حال کسی که می داند.

یا فکر می کند که می داند؟

بله. به نظر من فکر می کند که می داند. الان چه بسیار از وقتی سیاسی قدرتی که گاهی می خواهند با من بحث کنند می گویند: من اصلاً مخالفی با تو ندارم گاهی بخوای با من بحث کنی و البته موافقت کنم ندارم. به قول ریتسوس شاعر: در جل را که با لکد باز نمی کنند: من آن در باز به مخالفتی با تو ندارم و نه موافقتی هستیم با این توضیحات می خواهم بگویم که مدتی است نه بدبینم و نه خوش بین. این بزرگ شتاروم که می گویم به این معناست که به قول شاعر: "زین میان خوش دست و پای می زنیم" و واقعاً نمی دانم آیا ما از پس هستی بر می آیم؟ شاید یک روزی بر می آیم. آیا ما از پس جغرافیای خودمان بر می آیم؟ آیا از پس ابره یلیم بر می آیم؟ یوسا که اخیراً و بعد از این که جایزه ی نوبل ادبی را به جانب دین دادند خوب گفته که متأسفانه فرهنگ خواست هم در حال حاضر شدن است و جهان به سمت عامی گری پیش می رود. خب جهانی که دارد به سمت عامی گری پیش می رود آیا نور رشتکاری بر جبینش تابانده می شود؟ این عامی گری را چه کنی به وجود می آورد؟ آن کسانی که لطمه های سیاست و قدرت هشتاد و نه بوده. ترامپ که از آسمان نیامده این فرهنگی که آن ها به وجود آورده اند مثلاً تعابیری اصلی اش

ترامپ است. آیا ترامپ نور رشتکاری به وجود می آورد؟ آیا این نشانه ی دموکراسی خواهد بود؟ من برای این مجموعه است که نمی دانم چه اتفاقی در حال رخ دادن است. قبلاً شرایط طور دیگری بود قبلاً فلاسفه ی بزرگی مثل هگل و مارکس در پس ماجرا بودند. الان چه کسی پشت ماجراست؟ ترامپ ها، کارتل ها و ترانست ها. این مجموعه مرا به این احساس می رساند که مثل برنجی شتور بزرگ هستم و فقط امیدوارم نور روشنی بر من بتابد. منظورم از "من" من فردی نیست بلکه آرامشی برای عموم به وجود بیاید و من هم باشم در به وجود آوردن این آرامش سهم بگیرم و اگر هم نتوانم دست کم برای خودم اگر بتوانم آرامشی بسازم خیلی هنر کرده ام.

شما به هر حال از روزه ی عشق به جهان نگاه می کنید. سهراب سپهری هم به نوعی از همین روزه به جهان نگاه می کرد. اما تفاوتی هست بین آن چیزی که من گفتم عرفان زمینی و عرفانی که شاید عرفان سپهری هم بخشی از آن باشد. شما چه قدر تفاوت بین شعرهای خودتان و سهراب می بینید از جهت زاویه ی دید خودتان و زاویه ی دید او.

دقتان برای من خیلی جالب است. چون سهراب سپهری پیش از من پا به این راه گذاشته. اما یک تفاوت جدی وجود دارد بین دیدگاه من و سهراب سپهری. شما وقتی شعر سهراب را می خوانید انگار که هیچ اتفاقی در جهان نمی افتد و همه چیز خوب و سر جایش است و البته سپهری می داند که این طور نیست ولی فرار می کند از گفتن آن چه اتفاقی می افتد استاد غنی و زیبایی شناختی من حافظ است. تقریباً در کم تر شعری از حافظ انسان می بیند که شادی او برخاسته از نگاه کردن به مصائب باشد. یعنی حافظ می تواند که اوضاع خوب نیست و می گوید بهتر است رضا به طعنه می بینم سپهری این طور نیست او می گوید: "کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ" حافظ می گوید: کار ما هست زلی نگاری نمی شود کرد. در شعرهای حافظ شما مدام از فقدان می خوانید. یوسف گمشده باز آید به کنعان غم مخور. هر دو تا موضوع را با هم می بیند. فقدان یوسف و امید برگشتن او و می گوید غم مخور. سهراب یک جمله ی خوبی دارد که می گوید: وقتی در هند بودم پای من در مصائب بود و سرم در زیبایی. اما این را در شعر سپهری نمی بینم ولی در شعر حافظ می بینم که پایش در مصائب است و سرش در زیبایی و استاد من حافظ است. حافظ می گوید: "گریه سنگدل شود در مقام صبر / آری شود لیک به خون جگر شور" او همه ی جوانب زندگی را دارد. اما در سپهری این را نمی بینم بلکه فقط یک تابو می بینم. سپهری نمی خواهد مسایل را واقعی ببیند او می گوید: "ما هیچ" ما نگاه. یعنی ما تماشاگریم. تفاوت نظر من و سپهری در این است که سپهری فقط زیبایی ها را می بیند و دوست ندارد غصه ی را ببیند اما من شاگرد حافظم که به هر حال پایم در مصائب گیر است.

موسیقی در مائاتی شعر چه قدر نقش دارد؟ موسیقی یا همان چیزی که به عنوان وزن در بارش بحث می کنیم.

می دانید که من دیپلمه ریاضی هستم و در دانشکده هم اقتصاد خواندم چون اصلاً اهل ادبیات کهن نبودم. بعدها با ادبیات کهن آشنا و شفته ام هم شدم. من عاشق ریاضیات بودم و هنوز هم ریاضیات را خیلی دوست دارم و آن تعبیر کدی می که فلاسفه می گفتند که هستی ساختار ریاضی دارد و با هم ملازم دارم و هم دوست دارم. و می دانید که موسیقی ریاضیات پایم از نیاید درونی دارم این موضوع را هم دوست دارم و هم قبول دارم. به نظر من هر چیز زیبایی در درونش یک تناسبی هست که موسیقی خوش را می تواند توصیفی به معنای تناسب بین اجزاء و ارکان یک اثر منظوم است. به یکباره موسیقی حداقل کاری که می کند رساندن یک اثر هنری به ایجاز است. یعنی موسیقی عامل غرض شدن یک اثر هنری است. اگر نباشد اثر هنری پراکنده می شود. مثل یک چسب درونی اثر هنری را منسجم می کند. در بسیاری از شعرهای سپهری و حافظ اگر موسیقی را حذف کنیم تبدیل به نثر معمولی می شود. دقت کنید مثلاً این بیت: "به هوش بودم از اول که به دل به کس نسپرم / شمایم تو دیدم و نه عقل ماند و نه هوشم" خب این جمله را می توان

به گمان من تلگرام
و فضای مجازی هم
(برخلاف نظر بقیه)
خیلی کمک کرده به این که
همه چیز و حتی شعر
در دسترس همه قرار
بگیرد اگرچه این باعث
عامیانه شدن شاعری هم شده
هم می شود. این ها را من
می دانم اما اگر شاعر هم
هنرمند به این واقعیت
توجه کند که با این فضا
کلای نمی شود کرد پس
بهرتر است استفاده از زمینه از
آن شود. شعر سرو سامان
خوبی خواهد گرفت.

در شعر یکی از مسایلی
و مشغله های انسانی من
موسیقی شعر است و نه
وزن یعنی ارتباط ارگانیکی
که بین واگها وجود دارد
و آنرا به رقص نزدیک
می کند. این موسیقی برای
من خیلی جدی و حیاتی
است. چه در زندگی، چه
در شعر.

باز کرد و نوشت اما این موسیقی است
که آنرا زیاده کرده است. وقتی می گویم
موسیقی فقط وزن و قافیه نیست بلکه
این هماهنگی های درونی هم است
برای آنکه این هماهنگی درون شعر
به وجود بیاید. هماهنگی واگها لازم
است. هم خوانی واگها وقتی به وجود
می آید تنافر و تضاد و به وجود می آید
و همه این ها باعث ریتم می شود. برای
همین است که فرمالیست ها موسیقی را
جزو اصلی شکل می دانستند و درست
هم فکر می کردند. بگذاریم از این که
عشق اصلین من موسیقی است که به
دلایلی نتوانستم آن را ادامه بدهم اما در
شعر یکی از مسایل و مشغله های اساسی
من موسیقی شعر است و نه وزن یعنی
ارتباط ارگانیکی که بین واگها وجود
دارد و آن را به رقص نزدیک می کند.
این موسیقی برای من خیلی جدی و
حیاتی است. چه در زندگی، چه در
شعر.

شعر سه دهی اخیر یعنی شعر
دهی ۷۰ و دهی ۸۰ به بعد را در
یک شمایل کلی چه طور می بینید.
به عنوان شاعری که حالا دیگر
جایگاهش نگاه از بالا به شعر است
در سال های دهی هفتاد یک عصیان
علیه زیبایی شناسی پیش از آن سال ها
اتفاق افتاد که به نظرم هم لازم بود و
هم سازنده و مفید. سازنده نه به اعتبار
این که به یک زیبایی شناسی تازه ای
دست پیدا کرده باشیم و تثبیت شده
باشد و بوالی بسازد، اما در تخریب
زیبایی شناسی گذشته نقش به سزایی
داشت و این لازم و مفید بود. یعنی قبل
شعر خیلی کلی، کتابی و سمبلیک بود
و استعاره - استعاره به معنای قدیم
و گرنه شعر اساسش بر استعاره متمرکز
است - در حالی که زندگی و جهان
به سرعت رو به خشونت و علمی گری
پیش می رفت. شعر نمی توانست در یک
مخمل پیچیده بمالد. پس این عصیان
دهی هفتاد در برابر این نوع از زیبایی
شناسی لازم بود. اگرچه پیش از این ها
فروغ فرخزاد این کار را شروع کرده
بود. یعنی شعر فروغ از هر نظر رسیدن
به روزمرگی است. فروغ این روند را
شروع کرده بود ولی متأسفانه زود از دنیا
رفت و آن نوع شعر متأسفانه متوقف شد.
شاعر دهی هفتاد هم خواست این کار
را بکند، اگرچه راه به جای در خوری

نبره اما به هر حال این حرکت تأثیر خودش را گذاشت. به طوری
که بعد از جوریان از این مقوله بیرون آمد. جوریان اول این بود که
شعر به سمت بی اختیارهای رفت که منتهی شد به شعر افرازی مثل
آقای رویایی و آقای پراگنی که من موافقتی با آن ندارم اما به هر حال
علمای دارند کاری کنند و می بینیم من هم نیست. اما یک بخش
دیگر شعر ادبیاتی کار فروغ را پیش گرفت. یعنی همان زبان روزمره
و سادگی (یا به اصطلاح درست تر که شاید شعر سبلی و همتن باشد
همان شعری که اصطلاحاً به شعر دهی هشتاد معروف شده) به این
سمت رفت که بیشتر در حال و هوای سادگی ظاهر هم را با مفاهیم
عمیق رفت. من می توانم مجموعه ای "قصیده یی بخند چاک چاک" که
بسیار هم با استقبال مواجه شد و خیلی هم فروش شد دیدم خودم
را نمی بینم، چرا؟ چون دیدم مخاطبان من اصلاً این ها نبودند که
این کتاب را بخوانند. من می خواستم بدون آن که از زیبایی شناسی
خودم عدول کنم. تهران جامی مردم را جلب کند و آن ها کتابی من
را بخوانند. در صورتی که می تواند گان این کتاب من مردم نخواند و
بیشتر شاعران و منتقدان و علاقمندان تخصصی شعر این را بخوانند.
و این باعث شد که شعر خودم و آدم بازنمی کردم و گشتم که اشکال
کار را پیدا کنم. در سال ها طول کشید تا فهمیدم استادان من حافظ و
سعدی هستند و من آن چایید به دنبال آن مکانیزم بگردم. و به دنبال
آن راه آمدم تا رسیدم به همین شعر سهل و ممتنع که به نظر می رسد
که خیلی ساده است ولی در واقعیت خیلی هم ساده نیست. از بین
دو جریان که از شعر دهی هفتاد بیرون آمدم من مدافع این جریان
هستم. هر چند که این حرکت جوانی فراوانی دارد. به قول اخوان
ثالث "تالی" های خوبی نداشته اما همیشه این طور بوده. مگر در
زمان حافظ تذکرها پر از شاعران مختلف بوده ولی فقط حافظ ماند.
الان شعر به سمت این نوع شعر سهل و ممتنع رفته و به گمان من
تلگرام و فضای مجازی هم (برخلاف نظر بقیه) خیلی کمک کرده به
این که همه چیز و حتی شعر در دسترس همه قرار بگیرد. اگرچه این
باعث عامیانه شدن شاعری هم می شود. این ها را من می دانم اما
اگر شاعر و هنرمند به این واقعیت توجه کند که با این فضا کاری
نمی شود کرد پس بهتر است استفاده یی ببرد. از آن شود. شعر سرو
سامان خوبی خواهد گرفت. نتیجه یی عرض بنده این است که اگرچه
آشفته بازاری در عرصه یی شعر حکمفرمایست چنانچه به صدا به صدا
نمی رسد اما من به نتیجه یی خوب این مسیر خیلی امید دارم و در
مجموع از جریان فعلی شعر راضی هستم.

در این مسیر واقعاً نظریه های ادبی و فقهی، مثل نظریه های
زیادداشتی، زیبایی شناسی و کلاً آن چه که درباره یی شعر
و ادبیات مطرح می شود چه قدر می تواند به کار شاعر ایرانی
بیاید، چون به هر حال سنت ادبی ما به گونه یی دیگری است؟
چنانچه به هر حال یک پدیده یی هم پیوند است و همه یی عناصر دنیا
به نحوی با هم در ارتباط هستند و هیچ کدام از هم مجزا نیستند.
نمونه یی عالی اش این که بیشترین تأثیر شعر غربی به ایران را
را شعر ایران گذاشته کتاب درخشانی هست به قلم آقای "جواد
حدیدی" به نام "از سعدی تا آراگون". تأثیری که شیخ سعدی -
جامی - فروغ و سی بر تحول شعر فرانسه می گذارد حیرت انگیز است.
به طوری که آراگون که ملکشعرای فرانسه و یکی از بزرگترین
شاعران قرن بیستم اروپا است مهم ترین کتابش "جیشمان الیو" را
تحت تأثیر جاشی می نویسد. "نامه های ایرانی" بر همین اساسی
نوشته می شود. یعنی شعر ایران بر جنبش ادبی و سیاسی فرانسه و
مدرنیسم تأثیر می گذارد. خوب این طبیعی است اگر بعداً ما هم از آن
ها تأثیر بپذیریم. این تأثیر طبیعی است اما چون آن ها به خاطر نوع



که آن هم به سبب مصائبی که دچارش شد در جوانی خودکشی کرد. بقیه بعد از تیما هم دقیقاً نفهمیدند از این تئوری‌ها چه طور استفاده کنند. در صورتی که تیما فهمیده بود. همین حالا هم که کتاب "آرژش احساسات" را می‌خوانیم می‌بینیم که دائماً استاد می‌کشد با آثار غربی و کلی و کلی مهم این است که اصل تئوری‌ها را فهمید و فقط تقلید صرف نمی‌کند. اگر این تئوری‌ها فهمیده شود و بعد به قول پسر و پسرهای ما عملیاتی بشود خیلی هم عالی است. مصیبت این است که در صد بلایی مثل مکتب این قضیه برخورد نمی‌کنند. می‌خواهند آن راه کلی ببندند که متأسفانه به فاجعه تبدیل می‌شود که هم قشر عرصه‌ی دانشگاهی و پسران آن هستیم و هم در شعر و شعر در زندگی که تبدیل به فاجعه می‌شود مضحک شده. یکی از حرف‌های این پسران و پسرهای ما این است که به نظر منی هم نمانده‌ی جهان سوم به شعر گاو پلنگ تبدیل شده یا ضرورت دارد که هر اتفاقی در هر جایی به یکباره اسباب‌خوردن می‌دهد ما هم تجربه کنیم به هر حال مشکل در فهم نماندگی این مفاهیم است.

من در مصاحبه‌ای از شما مطلبی خواندم درباره‌ی جریان فکری دهه‌های ۲۰ و ۵۰ که گفته بودید وقتی وارد این عرصه شدید با حقایق روبرو شدید بیشتر آن‌ها از چشم دیگران پنهان مانده بود، چون خود من هم در برابر بسیاری از این بت‌ها با اطمینانی روبرو شدم که باورم نمی‌کردم. به طور کلی شما بدون آن که بخواهیم به آن جریان و دوره‌ی خاص اشاره کنیم چوبان‌ها و فولادها را در ایران چه طور می‌بینید و چه قدر این جریان به واقعیت نزدیک است؟

کمالی: مشکل در این زمینه مخصوص ایران نیست و در واقع نظام آن به مثابه‌ی یک نیمه‌عنوان جهان سوم، یا پیرامونی (نمی‌دانم چه اصطلاحی به کار ببرم) هر چند که اقتصاد خوانند و می‌دانیم اما توجیه می‌دهم بگویم کشورهای پیرامونی مشکل بیشتر گلوبالیتی دارند. انگار کربلوات بزنی با کت و پیژامه. ما عموماً در اکثر عرصه‌های زندگی این‌طور هستیم. چه آن‌ها که مبلغ سنت هستند، چه آن‌هایی که مبلغ مدرنیته هستند، پست مدرنیسم که دیگر جوک است. مثلاً آقای ایکس یا هیجان زیاد از حفظ سنت‌ها صحبت می‌کند یا مایشین آخر می‌بینیم آمده با مثال‌هایی از نویسندگان غربی است در جهت نفی غرب چون اصلاً مآجر را نفهمیده، و اگر راست می‌گوید یا شعر بیاید سر سخنرانی و مطالعه‌اش در علوم انسانی و فلسفه‌ی شرق آنقدر قوی باشد که مثال‌هایش خودش را نفی نکند. فرقی نمی‌کنم آن کسی هم که در دفاع از مدرنیسم صحبت می‌کند همین است. یک بار یک شبی در خیابان دعوت بودیم ساعت ۱۰/۷۵ گذشته بود و هنوز میهمانان شلوغ می‌کردند به صاحب‌خانه گفتیم همسایه اذیت نشود؟ گفت: چهار دیواری اختیاری!

این آقای مدرن نفهمیده بود که این مثال متعلق به زمانی است که خانه‌ها مستقل بود نه حالا که تحت تأثیر همین مدرنیته و شهرنشینی کف خانه‌ی تو سقف دیگری است. من نمی‌خواهم بگویم خدای نکرده هیچ‌کس نمی‌فهمد و فقط من می‌فهمم اما می‌خواهم بگویم این تضادها وجود دارد. در خیابان‌ها نه شهرداری، نه پلیس و نه مردم عادی هیچ‌کدام از میان خطوط حرکت نمی‌کنند وقتی هم ایراد می‌گیری دولتی‌ها می‌گویند ما در حال مأموریتیم، مردم هم به این‌ها نگاه می‌کنند و خلاف می‌کنند ای بابا مگر می‌شود شما همیشه در حال مأموریت باشید. آن وقت مردم افسوس کشورهای مدرن را می‌خوریم که چه قدر مرتب رانندگی می‌کنند! مهم این است که ما اصلاً خطوط را نمی‌بینیم. و این امری همگانی است. فرقی نمی‌کند. همه‌ی این کشورهای پیرامونی بخش‌هایی از ظاهر مدرنیته

زندگی‌شان بیشتر اهل جمع‌بندی اند و ما به خاطر نوع نگاهمان به زندگی بیشتر اهل مسائل عاطفی هستیم. آن‌ها بیشتر تحت تأثیر آثار هنری ما قرار گرفته‌اند و ما تحت تأثیر تحلیل‌های تئوریک آن‌ها قرار گرفتیم همیشه هم همین‌طور بوده. مگر ما تحت تأثیر یونان کهن نبودیم؟ در کلیایی چه قلم می‌دهد؟ همین نصرانیه نام طبیعت تو نگاه اسلام دقیقاً می‌بینیم دانشمندان اسلامی. کار عمده‌شان این بوده که یا اوستو را بگویند و یا تأیید. یعنی همه‌ی جهان تحت تأثیر هم قرار داشته‌اند. اما این جا یکد "املا" می‌دهد. هست. اما این تئوری روی کسی تأثیر مثبت می‌گذارد که آن را فهم کوده باشد. نه به صرف این که اگر یک کتاب درباری پست‌مدرن خواندیم و فهمیدیم جالب است، از پیش فردا ما هم پست مدرن بشویم این نمی‌شود حتی با خواننده ده کتاب هم نمی‌شود مگر آن‌که به هرکسی از این موضوع برسد که از پس با پست مدرن بشویم و این‌ها بفهمیم آن‌ها زمان به خودی خود شوی پست مدرن می‌شود مشکلی که در این جا هست این است که فهم نشده صحبت انواع تئوری‌ها را می‌کنند. ساختارگرایی یا در نظر بگیریم اکثر کسانی که از این مکتب حرف می‌زنند و مدافع آن هستند اصلاً چیزی از اصول درست و پستی این مکتب نمی‌دانند. آیا این‌ها در ساختار شکنی چه قدر توان و شناخت درست دارند و مهم‌تر از همه این است که آیا این‌ها قرار است در شعر اتفاق بیفتد یا این‌ها تئوری‌هایی است برای تحلیل شعر؟ آقا یا خانمی می‌گوید من شعر ساختار شکن می‌سرایم آیا این ساختار شکنی قرار است در شعر اتفاق بیفتد یا در تحلیل شعر؟ در بسیاری موارد حتی فرق بین این دو تا را نمی‌دانند و گرنه این که ما تحت تأثیر ادبیات هر جایی از دنیا قرار بگیریم یا بر آن تأثیر بگیریم طبیعی است. تیما یوشیج و صادق هدایت سر تا پا تحت تأثیر تئوری‌های غربی ادبیات ما را در عرصه‌ی شعر و داستان مشغول کردند. اما این‌ها نمی‌دانستند می‌خواهند چه کنند. هم زمان بسیاری افراد دیگر این ضرورت را دریافته و اقدام کرده بودند. اما قلع شدند، چون هضم نشده می‌خواستند دست به این کار بزنند. تنها کسی که فهمیده بود، تقی رفعت بود

ملی نیست نه بلدیسم و نه خوشنیت این برگ شناور که می‌گویم به این معناست که به قول شاملو: "زین میان خوش حسبت و پای می‌زنم" و واقعا نمی‌دانم آیا ما از پس همتی برمی‌آییم؟ شاید یک روزی بریاییم. آیا ما از پس جغرافیای خودمان برمی‌آییم؟ آیا از پس تفهیم و آگاهی برمی‌آییم؟

را یک فتهایم و با یک صنت تخریب شده، در یک جامعه‌ی شتر گاو مرغ
ملنگی زندگی می‌کنیم و طبیعتاً شعر ما نیز از آن جدا نیست مثلاً در موسیقی
خاصیت از موسیقی تلفیقی می‌کنند فیوزن یک ملودی را برمی دارند یک
تکداش را به فلوسی می‌خوانند، یک تکه به ترکی و یک تکه به انگلیسی
به این در ایران می‌گویند "موسیقی تلفیقی" و چند صدایی در حالی که
موسیقی چند صدایی و فیوزن مفهومش این است که خواننده و موسیقیسین
راک باید موسیقی راکش را اجرا کند ملودی او باید راک باشد و من هم
موسیقی سنتی خودم را اجرا کنم و در یک جایی به همدیگر برسیم و با هم
تلفیق شویم و قابلیت ماجرا در این است که بینیم این تلفیق چه طور اتفاق
افتاده. وگرنه یک ملودی را فقط شعرش را عوض کنی چه ارزشی دارد، همه
چیز ما همین طور است. شعر ما هم همین طور است طرف فکر می‌کند اگر
Comperter در شعرش بیابود یا از کلمات آرویک استفاده کند شعرش
امروزی می‌شود. و این مختص ما نیست این مسئله‌ی همه‌ی کشورهای
جهان سوئی و پروامونی و جاری در همه‌ی امور زندگی شایع است. همین
دیروز مه‌لور رئیس جمهور در افغانستان با رئیس جمهور اختلاف پیدا کرد
خارج از ساختمان به عواملش گفت او و همراهانش را تنگ زدند، چون او
او انتظار گرفته بود.

کی این مشکلات حل می‌شود؟ نمی‌دانم. روز کاری فکر می‌کنم که در این مشکلات
این مشکلات حل نمی‌شود ولی نشد چون زیرتک درست نیست و بی‌قانونی
و سنت‌های مضمحل شده، همچنان حاکم می‌ماند. کار نیکار گروه، دانایی
اورنگا بعد از سال‌ها مبارزه مدت کوتاهی بعد از آن که پیروز شد از قدرت
کناره‌گیری کرد. من در آمریکا به مناسبتی با یکی از مشاوران اورنگا برخورد
کردم که یک خانم ایرانی بود، از او پرسیدم چرا اورنگا این کار را کرده گفته
بعد از مدتی دید آنها که قدرت را به دست گرفته شروع کردند به کارهای
ناشایست و او گفت هنوز زمانش نرسیده، من کنار می‌روم تا روزی که قدرت
را با رأی مردم به دست بیاوریم. می‌گفت اورنگا اختیار اندوهگین شد ولی
گفت کاری نمی‌شود کرد و گفته بود باید آن قدر کار کنیم که مردم دوباره
ما را بخواهند و به ما رأی بدهند. این وضعیت مختص این جا که ما هستیم
نیست و مختص شعر هم نیست.

حالا با وجود این آثارشیم زیستی و فکری که ما داریم و طبیعتاً
با دنیای پیشرفته‌تر (در برابر کشورهای پیرامونی) جدا از ادبیات
کلاسیکمان آیا آن‌چه به عنوان ادبیات معاصر و امروز داریم چه
جایگاهی می‌تواند در حوضه‌ی جهانی داشته باشد؟ آیا واقعا می‌توانیم
صاحب جایگاه باشیم در این زمینه؟

در این سیال‌ها خیلی در کنکرها‌ی جهانی شعر شرکت کرده‌ام. آخرین آن‌ها
هم کنکرای بود در چین که همراه دکتر اسماعیل پور در آن شرکت کردم،
ایشان هم گواه هستند که شعر ایران واقعا چند سر و گردن از شعر جهان در
حال حاضر بالاتر است. ولی "ای" بزرگی وجود دارد آن هم این که دیگر
شعر در جهان جلوی صحنه نیست. این واقعیتی است. شعر داخل هنرهای
دیگر شده. شما الان ترانه‌ها را که گوش می‌کنید می‌بینید بیشتر حرف‌هایی
که قوس‌ش می‌شود گفت و بلیان می‌کنند و جای شعر را گرفته‌اند. وقتی باب
مارلی آن شعر در چین را می‌خواند که چه گونه می‌توانم دوست داشته باشم،
این را میلیون‌ها نفری گوش می‌کنند که ده در صدشان کتاب می‌خوانند یا
لئونارد کوهن لوک شاعر بود، بعد از سی سالگی به این نتیجه رسید که با
ترانه بیشتر می‌تواند حرفش را بزند و همه‌ی شعرهایش را خواند. بخشی از
شعر او در سینما شد. بخشی وارد انیمیشن و سایر هنرها شده. اگر چه که شعر
ایران جایگاه برتری به نسبت شعر جهان دارد اما واقعیت این است که باید
بپذیریم دیگر شعر در هیچ جای جهان جلوی صحنه نیست.

یعنی آن شرافت کلامی که در شعر هست بیون همراهی یک عامل
دیگر مثل موسیقی یا سینما نمی‌تواند هر چه می‌تواند کند؟

بله، درست است. وقتی صدای لئونارد کوهن را میلیون‌ها نفر در اتومبیلشان
گوش می‌کنند هیچ ذیلی ندارد که دو هزار نسخه کتاب چاپ بشود؛ اگر چه
بعضی کتاب هاش در همین دو هزار نسخه هم چاپ می‌شود. در کشورهای
پیشرفته هم شعر را بیشتر به شکل صوتی می‌شنوند.

اهدای نوبل به پاپ دین هم گامی در همین مسیر بود؟
بله.

ولی شعر خوانی با ورود شعر به موسیقی غرق دارد ما در بین شاعران
کلاسیک خودمان از رودکی تا عارف می‌بینیم که یا شعرهایشان
را خودشان با موسیقی می‌خواندند و یا به خوانندگان به اصطلاح
خوش‌الحن می‌دادند که بخوانند و این از قدیم رواج داشته و از قدیم
شنیدن شعر لذت بیشتری داشته و امروز هم به نسبت مثلاً شنیدن یک
فایل صوتی از داستان لذت بخش‌تر است اما این با رفتن شعر داخل
موسیقی فرق می‌کند. ولی وقتی شعر تبدیل به ترانه می‌شود تا حدی
مفاهیم آن دچار عامی‌زدگی می‌شود تا همه دوستش داشته باشند.

لایه بستگی دارد. دکلمه‌ی شعر جای خودش را دارد و ترانه خوانی هم جای
خودش را دارد. اما امروز توجه بیشتر به شکل صوتی شعر است تا خواندن
کلامی شعر. مثلاً ۲۰ سال پیش در آمریکا به یک کتابفروشی رفتم که کتاب
شاعران ایران را در کوهن را دیدم. جالب این‌جا بود که کتابفروشی کتاب او را
داشت ولی کوهن را صرفاً به عنوان موسیقین می‌شناخت و مرتب نوازهایش
را برای این می‌خواندند و نمی‌دانستند او شاعر است به هر حال به هر مصیبتی بود
را که شعر را می‌خواندند منظور این است که کافکا دورانش در حال اتمام است.

مخاطب شعر برای درک بهتر شعر نیاز به یک راوی یا مدیوم دارد
که با حفظ لایح و فواید زان هر شعری مفهوم آن را بر جان
مخاطب برساند. ولی همین مخاطبان اکثر مان شعر حافظ را می‌خوانند
و با احساس هم می‌خوانند و لذت می‌برند.

حافظ و خیلی از شاعران تلاششان این بوده که خوش خوان هم باشند. خود
حافظ هم می‌گوید حافظ خوش خوان و خوش لایحه و ترجیع می‌دادند
خوانندگان خوش صدای در مقابل شعرشان را بخوانند.

این سؤال را خیلی پرسیده‌اند منظورم انتقال مفهوم شعر بعد از ترجمه
است. آیا مفهوم شعر بعد از ترجمه به حد وافی منتقل می‌شود؟ آیا
خود شما از ترجمه‌ی شعرهایتان راضی بوده‌اید؟

من این حرف را قبلاً نکرده‌ام که می‌گویند ترجمه‌ی شعر خیانت است و این
حرف‌ها دلیل من هم این است که این همه شاعر در دنیا هست چرا همه
بجای دنیا لوکا را به عنوان یک شاعر ترجمه می‌شوند اگر قرار بود همه
چیز شعر در هر جایی از بین برود خوب دیگر لوکا نداشتیم.

در باره‌ی شعرهای خودتان چه طور؟

آن‌هایی که ترجمه کرده‌اند می‌گویند چون اشعار من جنبه‌ی تصویری دارد و
خیلی بر کلام متکی نیست، خوب ترجمه می‌شود به نظر من هم این طور
شعرها قابلیت ترجمه‌ی بیشتری دارند. ادوارد پراون یک جمله‌ای دارد در
کتاب تاریخ ادبی ایران که خطاب است او می‌گوید: "بعضی می‌کنی چرا
مردم ایران حافظ را بیشتر از صائب دوست دارند"، چون به نظر او شعر
صائب زیباتر از شعر حافظ است. چون او بر دقایق زبان فارسی مسلط نبود
فکر می‌کرد صائب برتر است. در اروپا و همه جای دنیا حافظ دیرتر از همه
ترجمه شد. مثلاً مصرع: به خمره مسئله آمده‌ی صائب می‌شود: به چه طور
می‌شود ترجمه کرد که کلام از دست نرود. فردوسی را هم راحت‌تر است
و اگر همه زیبایی کلامش حفظ نشود دست کم خطر روایت داستان حفظ و
مطلب منتقل می‌شود.

اما این وضع این سختی ترجمه سبب نشد که حافظ در جهان به عنوان شاعر
خوب شناخته نشود یکی از کسانی که حافظ بر او تأثیر جدی داشته لوکا
بوده. یکی از کتاب‌های بالینی لوکا در ایران حافظ بوده که از طریق ترجمه‌های